

ملخها

در حالی که دیدگان خود را فروهسته‌اند
چون ملخهای پراکنده از گورهای خود برمی‌آیند

(قمر / ۷)



«ملخ‌ها»

آقا هم برای مردن وقت پیدا کرده. دست کمی از مامان ندارد، که می‌گویند سرزا رفته. چشمش هم به من نیفتاده. آباجان می‌گوید نیفتاده. خاله‌پسند پسله آقام هوام را داشته «لباستو گلی نکنی»، «هله‌هوله نخوری»، «سر زانوهای پاره ست؟» «چرا اینجوری کثیف و شندره‌پندره‌ای؟»

همه چیز را می‌دید. همه چیز را می‌شنید. زابراش می‌کردم آن قدر که مدام می‌پرسیدم «چرا خانه‌مان نمی‌آیی؟». نخ دور گردنش را با دندان می‌برید و از سر دوک، نخ تازه برمی‌داشت و روی صورت‌های مچاله و پیشانی‌های سرخ‌گر گرفته جلو عقب می‌برد و با هم زدن پلک می‌فهماند که بیرون بمانم و بهشان زل نزنم. آسمان زیاد لک داشت. سایه می‌افتاد روی ایوان و باد بوی زکام مسری می‌آورد. مینو روی ایوان کوتاه هواپیماها را بین دو انگشت درازش می‌گرفت. لِه‌شان می‌کرد. خاله‌پسند نمی‌گذاشت با هم تنها بمانیم، توی باغچه مورچه‌ها را دنبال کنیم، و ملخ‌ها را توی گل‌های شیپوری گیر بیندازیم. بادبادک هوا کنیم، دوترک دوچرخه سوار شویم. کف دستش را می‌آورد جلو و گل همیشه توی مشت دیگرش بود. مینو باید طرف دیگری می‌نشست. طرف خودش و اگر جایی تنها گیرمان می‌انداخت جیغش گوش‌مان را کر می‌کرد. پشت لبم که سبز کرد و کرک‌ها قوت گرفت مینو راهش را کج می‌کرد: «خل بازی در نیار دنبالم راه نیفت» چشمش روشن نبود دیگر، یا دوست نداشت بادمجان‌های سرخ‌شده یک‌قد را بیچد توی لواش و بدهد دستم و وقتی با ولع می‌خوردمشان زل بزند بهم. بزرگ شده بود و تنهایی می‌شد برود نان بخرد یا مدرسه برود. با دهان نیمه‌باز می‌ایستاد که اتوبوس برسد، دست‌ها زیر چانه خشک شده یا در حال جویدن گوشه ناخن‌ها با مقنعه‌ای که شبیه بادبزنی بزرگی پرپر می‌زد روی سرش. «کجا می‌ری؟»

از درخت بالا می‌رفتم و منتظر می‌ماندم حرفی بزند. می‌زد: «به تو چه» یا «به مامان پسند می‌گم اگه بیای دنبالم» و چشم‌های خاله هنوز همان تهدید لجوج را داشت.

بریده‌بریده حرف می‌زد و صدایش را می‌آورد پایین «یه کار نکن پیام چغلی تو بکنم پیش بابات» باد تو درخت‌ها بود و نمی‌افتاد. سایه‌ی هم را با تیر می‌زدند، آقام پشت سرش لیچار می‌بافت. آباجان می‌گوید لیچار و وقتی به گوش خاله می‌رساندم افعی می‌شد و به خودش می‌پیچید.

آباجان بزرگم کرده. آقا تو دکان مشیرالخلوتش که حالا بی‌صاحب مانده، سر می‌کرده. آباجان اینجور می‌گوید، می‌گوید بی‌صاحب و لای‌لای بالام را می‌خواند. صدایش جان ندارد، روی رانش می‌کوبد و عمه‌اختر غش می‌کند. کریم می‌آید مجلس زنانه، به آبا می‌گوید «سراغ پسرشو می‌گیرن». سراغ من که کی می‌کنم مینو زنگ بزند پیرسد آقات مُرد؟ و بهش بگویم چشم دیدن هیچ کدامشان را ندارم. از همان پشت تلفن می‌بینمش با چشم‌های شب نخوابیده‌اش می‌پرسد: «حالا باید چه کار کنیم؟»

و سرش را ول کند روی متکای لوله‌ای کله مخملی خاله‌پسند. از بین همه آدم‌های دراز و کوتاه فقط او را از برم. لازم نبود بهش الکی بگویم پی چیزی رفته‌ام. سر ظهر دکان را ول می‌کردم، از کله اتوبوس‌های قطار شده بخار بلند می‌شد، کریم از خداهش بود بروم، به عرق خوری‌ش برسد. دور میدان قدم می‌زدم تا مینو با ساک کوتاه ورزشی بیاید. «سی‌نما فیلم خوبی

آورده». دلم می‌خواست در تاریکی کوچه دستش را بگیرم یا آبی که از نوک موهایش روی کتفش چکه می‌کرد بمکم. زیر نور چراغ‌های بلند کاکل درخت‌ها تاب می‌خورد و ظهر بیشتر خاکستری بود. «نمیشه بیام، پولمو لازم دارم» پول داشتم، نشانش می‌دادم، می‌خندید و دندان‌های پس‌وپیشش می‌افتادند بیرون. چیزی می‌گفتم که ازخنده غش کند و خاله اگر می‌دید ابروهای تتو بلندش را درهم می‌کشید.

ازین بالا تف می‌کنم. ازین بالا که استخر خزر پیدا نیست، که مینو تنش را توش به آب بزند و حل کندش توی خودش و به جگله‌های مایوپوش بگوید باید در هر سه بار کشش دست، یکبار نفس بگیرند یا آن‌هایی که از آب می‌ترسند را بغل بگیرد و برایشان ادای راه رفتن پنگوئن درآورد.

هر بار که دولا می‌شوم، هفت‌هشتی‌ها و شرابه‌های نرده آهنی می‌چسبند به جناق سینه‌ام. فکر می‌کنم الان است که پرت شوم آن پایین. پایین لای خارهای سیخ سیخونکی که زرد شده‌اند یا از اول زرد بوده‌اند، روی درخت یک پای صنوبر و عشقه‌هایی که راه کشیده‌اند تا زیر زانویی ناودان. تف که می‌کنم تو مسیر افتادنش روی خرندها، وسط خارهای باغچه یا ردیف موزائیک‌ها با گل‌های برجسته یا تو رفته‌اش، ذرات معلق آب را می‌بینم که کیپ تا کیپ هم جا گرفته‌اند برای سقوط و یک‌هو غیبشان می‌زند.

آقا را که خاک کردند من کنار یکی از قبرهای کنده خالی نشسته بودم. می‌گفتند قبر مینوست. بردنش غسل‌خانه. همه‌جا چو افتاده بود خودش را کشته. چاخان می‌کردند. اینجور می‌گفتند که نخواهمش. به کریم گفته بودم بگوید خاله‌پسند بیاید. مفش را بالا می‌کشید می‌گفت «خفه شو». داشت پیرهن پیچ‌اسکن سیاهش را دکمه می‌کرد. پیش‌ازینکه دهان فضولش را دوباره باز کند، گفته بودم «جوری می‌زنمت مثل سگ صدا کنی». مثل سگ را از لای دندان‌ها می‌گفتم. راه‌وچاهش را بلد بود که برود زیر گوش خاله بخواند که دارم پس می‌افتم. که بگذارد دوباره ببینمش. می‌رفت می‌گفت لال شده‌ام یا تشنج کرده‌ام، یا آقام از خانه بیرونم کرده. می‌دیدم خاله نفرت‌زده دست‌هایش را توپه‌م می‌مالد تا برسیم و چانه‌ام را می‌گرفت، براندازم می‌کرد. هوا را تو می‌داد و از چشم‌هایش آتش می‌بارید: «کی آدم می‌شی؟» و چشمم می‌دوید تو حیاط و سر دلم آرام‌آرام می‌جوشید که ببردم تو و شلوار خاکی‌ام را بتکاند و بگذارد رخت چرک‌هایش را برایش لگد کنم و برام نان فطیر حلویایی ورز بدهد و مینو حباب‌های کف را فوت کند بالا.

خاله را دیده بودم. زبانش از دهانش افتاده بود بیرون، هی می‌زد توی سر خودش. خون به صورت چنگ گرفته‌اش نبود. کریم فوکولش را دست کشید، گفت: «بدبخت خاله کیه، پسند ننه‌ته» باید دوباره می‌شاشیدم روی سرش. مثل آب‌پاش روی کله طاسش که دیگر حرف گنده‌تر از دهانش نزنند. آقا که نبود با ترکه بیفتند به جانم. می‌ارزید. می‌ارزید تیروکمانش را بدزدم و دفتر و کتابش را گم‌و‌گور کنم. می‌ارزید وقتی تو پستوی دکان با خودش ور می‌رود آبروش را ببرم و مجله‌هایش که زبانش را روی عکس‌های لختی‌شان می‌کشید قیچی کنم بیندازم جلوی آقا. می‌ارزید. عوضش چمبک زده بودم نزدیک قبر. می‌خواستم تف کنم آن پایین تو چاله گود خالی پیش پام، آباجان خاک را ریخته بود رو سروکله‌اش. از هوش رفته بود. سرش یکبری افتاده بود رو شانهایش و لب پایینش کش آمده بود، کریم گلاب را دست به دست داد بریزند رو صورتش. شانهایش را می‌مالیدند و هربار که چشمم می‌افتاد بهش، آب دهانم را جمع می‌کردم و قورت می‌دادم. فکر می‌کردم بوی آقا تو دهانم است، چسبیده رو سقم، رو زبانه‌م، تو دماغم، تو گوش‌ها‌م. دیده بودم روش چیزی پاشیدند و پاهام لرزید. زل زده بودم به موهای سینه‌اش که از وقتی موزر خراب شده بود دیگر اصلاحشان نکرده بود. کریم همان وقت دستاش را گرد

کرده بود جلوی دهانه گوشی و به کسی آنور خط گفته بود «خیلی بی ریالم ناکس» و سین ناکس منعکس شده بود و رسیده بود رو جنازه و تو گوشش خوابیده بود. خوابیده بود که صدای مَلا نرسد بهش و بلندتر بخواند
« اَللّٰهُمَّ جَافِ الْاَرْضَ عَن جَنَبِيْهِ »

دوباره که تف می کنم کسی دستگیره را فشار می دهد. بار دهم است که می آیند چند تا تقه می زنند به در، بالا پایینش می کنند، صدایم می زنند و اگر زن باشند نچ نچی می کنند و احتمالا سری تکان می دهند و می روند قاتی بقیه. اگر راه در رو داشتیم، در می رفتیم، مثل دزدها. می رفتیم دنبال مینو، خانه شان لابد خالی است. مینو دستم را می گیرد، می برد تو. پیرهن بلند نخ می شود دارند دروغ می گویند. مثل بچگی هام دروغ می گفتند که سروتهم را می زدند آن جا نروم. ولع دیدنش را داشتیم. کلاه حصیری سفت لبه پهنش که روی صورتش بود را با دست می انداختیم.

«چی می خوانی؟»

مخش پر از شعر بود. فرغون دمر را برمی داشتیم سوارش می کردم. می پرسیدم:

«بابات کجاست؟»

شانه بالا می انداخت.

«فکر کنم مرده»

شعر می خواند یا با زغال روی دیوار می نوشت. توی گوشم می گفت: «برویم بالای درخت» و گوشم پر می شد از بخار دهانش و بوی سقزی که گوشه لُپش داشت. می گفت تا دلت بخواهد گنجشک هست آن بالا. نردبان لُق ولوق را می گرفتیم می رفتیم بالا. گیس بافته اش تاب می خورد. خاله پسند نبود، آباجان چشم دیدنش را نداشت. آقا کمر بند را می کشید کیبوم می کرد اگر به گوشش می رساندند آن جا رفته ام. بنفش و آبی می شدم. مثل دیوانه ها خودش را تکان می داد و هُرم دهانش قاتی پشنگه های تف، می ریخت بیرون. مشتش می خورد به چشمم و صورتم ورم می کرد. می گفت دفعه بعد زنده زنده پوستم را می کند.

«صورتت چی شده؟»

گنجشک ها نوک هایشان را می دادند بالا. درخت قد می کشید، باد می افتاد به برگ ها. مینو هرهر به چشم خونمرده ام می خندید. خاله زیر طاقی کرباسی ایوانشان می ایستاد صدایمان می زد. صورتم را که می دید زیر لیبی آقام را فحش می داد. می پرسیدم: «خاله چرا خانه مان نمی آیی.»

پیرهن خال خال مینو شل شلی روی بند تکان می خورد. روی سرم دست می کشید و نوک دماغش را چین می داد. آن پایین کریم جعبه های میوه را به زحمت بلند کرده و آورده تو. عمه اختر است که قربان صدقه اش می رود: «دردت به جونم داداش.»

باز که دولا می شوم. کریم شلنگ تخته اندازان دارد می رود بیرون، چند تا لنگه برنج گوشه حیاط است و دارابی عصایش را می کوبد بهشان و چشمش که می افتد به کریم جعبه به دست، جای اینکه بگوید غم آخرمان باشد یا حیف آن خدا بیامرز نبود یا گلچین روزگار عجب خوش سلیقه است، می گوید کیسه ها را هم ببرید بالا:

«سد معبر نکنید». ناکس. سد معبر را برای این می‌گوید که دق و دلی‌اش را خالی کند. آن قدری از وقتی آقام کوبیده بود تخت سینه‌اش نگذشته. گفته بود به گور بابات می‌خندی گلدان‌ها را تکان می‌دهی و دارابی پس‌پس رفته بود و دوباره خیز برداشته بود و لگدش گرفته بود به گلدان ارکیده‌کاتلیا که به جانش بسته بود. آباجان اسفند می‌ریخت توی آتش برای گلدان‌هاش و دلش برای پسر بیوه‌اش با جرق جرق اسفند آتش می‌رفت.

کریم نزدیک پله‌های ورودی سکندری می‌خورد و تا تعادلش را حفظ کند چند تا از سیب‌های درشت لبنانی قل می‌خورند تو حیاط، جلوی پای دارابی. دارابی پوزه کفشش را می‌زند به سیب و قل‌قل خوردتش را تماشا می‌کند. سیب می‌چرخد. مثل چرخ‌وفلک که می‌چرخد و مینو کلاه روبان‌دارش را محکم می‌چسبد و خاله‌پسند می‌خندد و چادرش را می‌گیرد جلوی دهان و دندان‌های کله‌اش را می‌پوشاند. می‌چرخم و به دیوار می‌خورم. عکس نقاشی‌شده‌مان می‌افتد پایین از رو دیوار و شب‌حش می‌ماند آن بالا، یک‌ور نقاشی کله من است با عینک گرد قرمز و طرف دیگرش مینو با عینک گرد بی‌رنگ. چشمش ترک می‌خورد و ژستمان خراب می‌شود، کج می‌شوم و دماغم بزرگ‌تر می‌شود.

تو سرم ملخ‌ها هجوم می‌آورند و وزوزشان با صدای کشیده شدن ناخن‌های مینو رو دیوار قاتی می‌شود. مینو مشت می‌کوبد تو شکمش، روی گنبد فلورانس بالای نافش. مشت می‌کوبد به خاله‌پسند که چشم‌هاش کاسه خون بود و موهایش را می‌کند و من جایی از اتاق چمبک زده‌ام رو زانو، نگاهش می‌کنم. می‌خواهم بیاید زیر نور لقلقو که از کرکره شکسته می‌تابد تو دراز بکشد، لب‌های خنک نازکش را بمالد بهم و بگوید دوستش داشته باشم. بگوید برویم رُم و خودمان را در هنر رنسانس غرق کنیم. که آنجا تا دل‌مان بخواهد مجسمه داوود هست و من بگویم «هر چه تو بخواهی مینو» کوتاه بیا نیستیم. حاضریم تا حد کشت بزندم. اگر بکشند هم باز می‌خواهم با مینو باشم. سوار آردی درب‌وداغان آقام شویم، آن قدری تند برانیم، جوری فرمان را کج کند بخوریم به گاردریل. آقا تف بیاندازد تو صورتم و بهم بگوید تن‌لش. صداس را بیندازد توی سرش که بی‌غیرتم. عربده بزند و به خاله‌پسند بدویبراه بگوید. دارابی از آن بالا عصاش را محکم بکوبد به زمین و عکس آقا با حمایل قرمز روی شانه‌اش تکان بخورد. مینو دست شکسته آتل‌پیچش را یواشکی از پنجره برایم تکان بدهد و دور شود.

شیخ‌اش را می‌بینم که از در، بی‌که بازش کند رد می‌شود. خیز برمی‌دارم دامنش را بگیرم، میچ پای لاغرش را بگیرم، انگشت‌هاش راه، که از در رد می‌شود. می‌دوم و دستم بهش نمی‌رسد. در را که باز می‌کنم کولر صدایش دنده به دنده می‌شود. انگار از شانه‌خاکی می‌افتد رو جاده آسفالت، سرها یکی‌یکی بر می‌گردند سمت در، سمت من. چادرهایشان را می‌کشند جلوتر، عمه اختر می‌کوبد به سینه‌اش و خفه‌گریه می‌کند. چشم‌ام را ریز می‌کنم تا تو آشپزخانه را ببینم سه کنجی که آقا صبح قبل مردنش آنجا جای سیب ترش خورده بود و لب‌هاش را ملج‌ملج‌کنان تکان داده بود. بهش گفته بودم مغزی شیر خانه‌ام خراب است و گفته بود می‌آید درستش می‌کند. آباجان رو مبل تکی گنده نشسته همان جا، جای آقا و سرش را تکیه داده به دیوار و دارد به کریم چیزهای شمرده شمرده می‌گوید و صدایشان از وسط صدای خفیف قران و پیچ‌پیچ دروهم‌سایه و فامیل بالاتر نمی‌آید.

کریم اول مرا می‌بیند دست می‌برد صورتش را می‌خاراند، خاراندی که از خارش نیست، می‌خواهد آبا را ملتفت کند من از اتاق بیرون آمده‌ام. آبا سرش را می‌چرخاند، چشم‌های ملتهب دو شب نخوابیده و عذارش را لحظه‌ای می‌دوزد به من. شفقت؟ دلسوزی؟ نگرانی؟ هیچ کدامشان، من هیچ کدامشان را نمی‌بینم. مردمکش گشاد می‌شود و چشم‌اش ریز، تو چشم‌اش

دو تا جنازه دراز می‌کنند و غسل می‌دهند و می‌گذارند تو قبر کنار جنازه اقام و صدای ملاً باز بلند می‌شود: «اسمع افهم». تو چشم‌اش گرگی بیدار می‌شود و دندان تیز می‌کند. گرگی که می‌داند آقا چرا سرومرو گنده بود و چرا یکهو قفسه سینه‌اش سوخت و دستش از کتف لمس شد و مرد. او می‌داند و من و اقام که حالا نیست. زیر لبی فحشم می‌دهد. لابد می‌گوید حیف آن جان‌کندن‌ها. می‌گوید حیف اقام. که هیچ چیزم بهش نرفته. اشک از چشم‌اش نمی‌افتد، از زور ناراحتی جوری داد می‌زند که اتاق تکان می‌خورد. پس‌پس می‌روم به زن‌ها نگاه می‌کنم. از یکی‌شان که نمی‌شناسم می‌پرسم «مینو کجاست» و ملخ‌ها هجوم می‌آورند و مینو گم می‌شود.

کسی چیزی می‌پاشد تو صورتم، رگ گردنم زیر دست کریم است و انگشتر زمختش ساییده می‌شود بیخ گوشم هربار که دستش را بازوبسته می‌کند. زن دارابی را اول می‌بینم وقتی چشمم باز می‌شود. فکر می‌کنم تو سیمون بلیوارم، تو آپارتمان تاریک چهل متری با دخترخاله پسند و صدایش می‌زنم «مینو؟» تو چشم‌هاش مادیان وحشی به تاخت می‌دود، ناخن‌های جویده جویده‌اش را از تو دهانش می‌کشد بیرون و چیزی در شکمم بالا و پایین برود. صدایش می‌زنم «مینو؟» و چراغ خاموش می‌شود. آباجان لبش را به دندانش می‌گیرد و کریم لیوان آب را می‌چسباند به لبم، می‌خواهد صدایش نکنم، مردم حالی‌شان نشود دوستش دارم. زن دارابی سرش را تکان‌تکان می‌دهد و گوشواره درازش می‌افتد بیرون، عمه اختر می‌گوید «ترسیده».

سرم را می‌آورم بالا که کله گرد مینو و چتری موهای شبق رنگش را نگاه کنم، از یقه بازش سفیدی تنش بسرد تو چشم‌هام. مینو نیست. از آباجان می‌پرسم کجاست؟ می‌پرسم خاله پسند کو؟ مینو کو؟ عمه اختر اخم می‌کند و وزوز میهمی زیر گوشم می‌شنوم، چشم‌هام که سیاهی می‌روند را باز فشار می‌دهم رو هم و پلک‌هام بهم دوخته می‌شوند و آب دهانم کش می‌آید. داد می‌زنم «مینو» و فقط لبهام باز می‌شوند. غنچه می‌شوند. صدایی از حنجره‌ام بیرون نمی‌آید. تو می‌رود. می‌رود می‌خورد به قلبم. اقام را می‌بینم که دستش را فشار می‌دهد رو سینه آویزانش و موهایش با باد کولر تکان می‌خورد. دارد غزل خداحافظی را می‌خواند. می‌بینم خاله پسند از راه می‌رسد. تف می‌اندازد تو صورتم، بازو هام را چنگ می‌گیرد و شرقی می‌خواهاند تو صورتم.

مینو نیست، مینو هیچ جا نیست. عوضش آبا هست که نشسته تو آپارتمان چهل متری‌ام در سیمون بولیوار و دهان باز و گشادش را چند بار بهم می‌زند و صدایش در نمی‌آید وقتی آقا می‌افتد رو زمین. خاله پسند کفش‌هاش را پا می‌کند گیس سیاه مینو را می‌کشد. می‌کوبد به سینه‌اش. تف می‌اندازد به صورتم: «بی‌غیرت» مینو نیست. مینو هیچ جا نیست. صبح هم نیامد گفت می‌رود گم شود، گفت و موهایش را جمع کرد تو فرق سرش. صدایش از دور می‌آید، انگار از لبه استخر و موج برمی‌دارد آب سبز زیر پاش. پشت گردنش را بو کشیدم می‌خواستم نرود، می‌خواستم بماند و اقام که می‌آید بهش بگویم برگردد همان دخمه نم‌کشیده نکبت‌زده‌ای که بوده. بگویم مینو را می‌خواهم.

کریم می‌آید تو صورتم «این‌جا دیگه جای تو نیست» و چشم‌هایش گرد می‌شود. آباجان می‌گوید «آقات را بدبخت کردی» کدام آقا؟ آقایی که مُرد و چهار چنگولی لوله شد رو زمین تی زده و وزن جان‌کاهش ماند رو شانه چپم وقتی از پله‌ها می‌رفتیم پایین.

آقای دست به آچار که آمده بود شیر فلکه خراب را درست کند و چشمش مانده بود رو مینو با تن‌پوش حمام و پاهای قلمی‌ش و من حاج‌وواج به در باز و پرس‌های فویل‌پیچ غذا زده بودم. آقا می‌توانست همه چیز را درست کند و عوضش

نشسته بود رو زانوهاش و زل زده بود به دیوار و تنش مثل ماهی افتاده رو زمین، لش شده بود. همان نگاه کردنش ترس داشت. جور زل زدنش به من که خاله پسند را هل می‌دادم از پله‌ها، هل می‌دادم که گیس سیاه مینو را ول کند. و به خودم لعنت می‌فرستادم که همیشه در مصاف با مشکلاتم با ابزارها با آچار شلاقی، با پوشال‌های آب زده کولر، با دری که خوب چفت نمی‌شد و زبانه‌اش مشکل داشت، بی دست‌وپا بودم و گفته بودم آقا فلکه چکه می‌کند و بیرون رعد و برق زده بود و مینو هنوز تو آپارتمان بود و زنگ زده بودم برایمان کشک بادمجان بیاورند و آقا با پیک رستوران لاله آمده بود بالا. به عکس مینو دست می‌کشم. انگشتم رو دماغش بالا و پایین می‌رود. بخار می‌شود و خنده‌اش جمع می‌شود تو سیاهی چادرهای کیپ‌تاکپ. کریم دستم را تو هوا می‌قاید، سوراخ‌های سه گوش دماغش باد می‌کند، گوشواره زن دارابی تکان می‌خورد و عمه اختر لیوان را کج می‌کند تو دهانم و می‌گوید: «بدبختمون کردی».

به مینو می‌گویم «می‌بینی؟ من را می‌گوید»، مینو نیست که من را تو مشت زانهاش بگیرد و بچلانند. چشمم سفید می‌شود و صدای جیغ آبا، لاله گوشم را تکان می‌دهد. مینو تن پوشش را سفت می‌چسباند دورش و لب‌های آقا کبود می‌شود. وا می‌رود. خرمهره تو گردن مینو لقلق می‌خورد، سنجاقش کرده به زنجیر دور گردنش. دولا می‌شود خرمهره‌اش را می‌بینم. سرش را بلند می‌کند و چشمش لوچ می‌شود. دندان‌های نامرتب کج و کوله‌اش می‌افتند بیرون: -آبا زنگ زده به مامان پسند. حالا پیداش می‌شه

آباجان جیغ می‌کشد و می‌کوبد تو سرش. کریم زیر بغلم را گرفته و بلندم می‌کند.

-مینو با گریه که چیزی درست نمی‌شه
زن‌ها سرهاشان توی گوش هم می‌رود. پیچ‌پیچ می‌کنند. همه‌شان بو می‌دهند. به کریم هم همین را می‌گویم. کریم زورش را ندارد تکانم بدهد. دستش را می‌گذارد روی دهانم که نشنوند. می‌شنوند و بهشان برمی‌خورد. شیخ مینو گیج‌ومنگ است، مثل بار آخری که زلم‌زیمبوه‌های بدلی‌اش را ریخته بود کف اتاق و دنبال چیزی می‌گشت باهاش قفل در را باز کند قبل از رسیدن خاله‌پسند و داد می‌زد:

-آباجان زنگ نزن به مامان پسند

آباجان آخ‌ووآخ می‌کرد. دنبال چیزی می‌گشت پرت کند توی صورتم. بهم می‌گفت تن‌لش! وسط اتاق گم بود. مثل حالا که تو نقش‌های کوبلن‌دوزی گم است. وسط زن‌ها که دارند یکی‌یکی بلند می‌شوند بروند. اگر همه‌شان بروند یک‌نفس راحت می‌کشیم. داد می‌زنم «به روح آقام قسم مینو را می‌خواهم». آباجان خون‌خونش را می‌خورد. باد می‌افتد به پرده، چین‌شان را باز می‌کند. صدای به‌حق لاله‌الله‌الله از کوچه سر می‌رود. عمه اختر از جایی توی نشیمن می‌زند بیرون، تندی چادرش را سرش می‌کند. زن‌ها می‌روند طرف در. آبا با دست‌هاش هوا را تکان می‌دهد. موهاش را می‌کند. لب‌هاش را به دندان می‌گیرد داد می‌زند «مینو جان... مینو جان آبا را ببر جای خودت». کریم لای زن‌هاست. گیجی نگاهم را می‌بیند. پس مینو کجاست؟ کجا دارد می‌رود که آبا جان را نمی‌برد. کجا می‌رود که به من نگفته؟ داد می‌زنم مینو و زن‌ها برام راه باز می‌کنند. آباجان روی پله‌ها افتاده و زن دارابی هی می‌پرسد «قرص زیر زبانش کجاست». صدای پاها قطع می‌شود. بدنم گر گرفته، عرق سرد نشسته بیخ گردنم. باید بهش بگویم می‌رویم رُم و نقاشی نصف‌نصفمان را هم می‌بریم. به خاله‌پسند بگویم مینو را عقد می‌کنم، می‌خواهیم برویم ایتالیا. سیسیل واقعی را ببینیم. گنجشک‌ها نوک‌هایشان را بدهند بالا. درخت قد بکشد، باد بیفتد به برگ‌ها. مینو بخندد و گنبد فلورانس شکمش چروک بیفتد. یک چیزی مثل گلوله می‌چسبد بیخ گلوم. به زن‌ها

همین را می‌گوییم. می‌گوییم به خاله‌پسند رک‌وپوست‌کنده باید بگوییم مینو را می‌خواهم. زن دارایی می‌پرسد «قرص زیر زبانش کجاست». توی دلم آتش جمع می‌شود. باید تف کنم بیرون. زنی نچ‌نچ می‌کند «محشر کبراست» از پاگرد می‌پرم روی پله‌ها. می‌روم تو خیابان. شیون خاله‌پسند تکانم می‌دهد. لب‌هاش پر از تب‌خال است. نمی‌گذارد تابوت را بلند کنند، نگاهم می‌کند. همه صورتش سفید است، همینطوری دست‌هاش را تکان می‌دهد. بهشان می‌گوید «بگذارید بیاید جلو» یک گله از موهایش نیست و جاش خون می‌آید. لباس تنش پاره‌پوره است. حالت مسخره‌ای دارد. چشم‌چشم می‌کنم مینو را ببینم. مردم راه می‌دهند. خاله‌پسند آستینم را محکم می‌گیرد، می‌لرزد. تابوت را نشانم می‌دهد. می‌گوید «این‌هاش مینو». چو انداخته خودش را کشته. چاخان می‌کند. این‌چور می‌گوید که نخواهمش. نگوییم مینو را عقد می‌کنم، که می‌خواهیم برویم ایتالیا. سیسیل واقعی را ببینیم. گنجشک‌ها نوک‌هایشان را بدهند بالا. درخت قد بکشد، باد بیفتد به برگ‌ها. از اتاق شیروانی‌مان باران را ببینیم که یکسره می‌بارد. مینو بخندد و گنبد فلورانس شکمش چروک بیفتد.

مرجان صادقی - مهر 92

